

قصه‌های بهاری

تصویرگر: محمود مختاری

سپیده خلیلی

عمو نوروز

به سال جدید پا گذاشت. دید که ننه سرما هنوز لحاف سفیدش را از روی دشت جمع نکرده. دادزد: «ننه سرما، هو... کجایی تنبل خانم؟»
باد آمد و گفت: «هیس... ننه سرما، مریض شده. خوابیده.»
عمونوروز از توی جیبش، یک مُشت نعنا پونه در آورد. ریخت رو هوا.
بوی نعنا پونه به همه جا رسید. به ننه سرما هم رسید. ننه سرما، نعنا پونه را بو کشید.
عطسه کرد. حالش خوب شد. از جا پرید. لحافش را زد زیر بغلش و گفت: «دستت درد نکند عمو. می بینم که با دست پُر آمدی، گرما و شادی آوردی!»
پس من دیگه می روم. سال بعد
با برف برمی گردم. ●

